

تقسیم اقتصادی جهان بوسیله انحصارات فوق ملی

انحصارات بین المللی و شکل های مختلف آن

انحصارات نخست بازار داخلی را بین خود تقسیم می کنند، اما از لحظه ای که حجم تولید آنها از چارچوب بازار ملی در می گذرد، برای قبضه کردن بازارها، منابع مواد اولیه و قلمروهای کار برد سرمایه با انحصارات کشورهای مختلف وارد مبارزه می شوند.

در این مرحله تمرکز تولید به حدی می رسد که سهم چشمگیری از تولید محصولات عمده در جهان در دست بزرگترین انحصارات ملی متمرکز می گردد. هنگامیکه چند انحصار از کشورهای مختلف برای تولید یک محصول نقش قاطعی در مجموع دنیای سرمایه داری به عهده می گیرند، رقابت بین این انحصارات منحصلاً خشن و ویرانگر ویژه ای پیدا می کند. پابهای این رقابت های شدید، شرایط لازم برای سازش انحصارات بوجود می آید و گرایش به تشکیل انحصارات بین المللی که سلطه آنها را بر بازار سرمایه داری جهانی تامین می کند، شکل می گیرد. "درجه" تازه تمرکز سرمایه و تولید در مقیاس سراسر جهان بی نهایت فراتر از گذشته است. و همانطور که لنین توصیف نمود، در پرتو این تمرکز انحصارات فوق ملی یا فوق انحصارات بوجود می آیند.

دور سرمایه، توسعه روابط اقتصادی خارجی و مناطق نفوذ استعماری انحصارات بزرگ ملی که به بین المللی شدن سرمایه و روابط اقتصادی منتهی می شوند، در زایش انحصارات فوق ملی نقش عظیمی بازی می کنند.

انحصارات فوق ملی در سال های ۶۰ - ۸۰ قرن نوزده در تمرکز یافته ترین شاخه های تولیدی پدیدار شدند. اما آنها تنها در مرز قرن نوزده و بیست برای سرمایه داری جنبه ویژه و نمونه وار پیدا

کردند. لنین با بدست دادن تحلیلی ژرف از روندی که می بایست به پیدایش انحصارات فوق ملی منجر شود، نشان داد که شکل بندی این نوع انحصارات که جهان را در قلمرو اقتصادی تقسیم می کند، یکی از مهم ترین مصادیق و خلقت های امپریالیسم را تشکیل می دهد. او می نویسد: طبق محاسبه های تقریبی کارشناسان، شماره انحصارات یاد شده در پایان قرن نوزده ۴۰ و در ۱۹۱۰ تقریباً ۱۰۰ بوده است. در آغاز جنگ دوم جهانی تعداد انحصارات فوق ملی متجاوز از هزار بود. آنها بیش از ۴۰ درصد تجارت خارجی دنیای سرمایه داری را نظارت می کردند طی ۲۵ سال اخیر، انحصارات بین المللی تقریباً ۱۰۰۰۰ شعبه در کشورهای متعدد سرمایه داری افتتاح کردند. آنها هر سال بیش از ۲۰۰ میلیارد دلار تولید می کنند. سه چهارم مهم ترین این انحصارات زیر نظارت سرمایه آمریکائی قرار دارند.

انحصارات فوق ملی که به مثابه گونه هائی از انحصارات ملی چهره می نمایند، به شکل های مختلف وجود دارند. رایج ترین شکل این انحصارات کارتل است که اعضای آن (انحصارات ملی) به موجب موافقت هایی در باره قیمت های خرید و فروش کالا، تقسیم بازارهای جهانی، کمیت کالاها برای تولید و فروش مجازات ها و تشویق ها و غیره با یکدیگر پیوند یافته اند. موافقت های گذشته بین انحصارات کشورهای مختلف که مبتنی بر مبادله و استفاده از اجازه نامه هاست، نوعی از کارتل های بین المللی را تشکیل می دهند.

سندیکاها شکلی از انحصارات فوق ملی، اما شکل بسیار نادری هستند. این انحصارات به شکل تراست ها و کنرسیوم ها نیز نمودار می شوند. پدیداری آنها، در اغلب موارد پس از ایجاد شعبه های خاص شان در خارج به وسیله کنرسیوم های بزرگ ملی است. در حال حاضر، انحصارات بزرگ ملی قدرت های عمده امپریالیستی فراسوی بازارهای ملی فعالیت می کنند و خلعتی بین المللی دارند.

نقش ارتجاعی انحصارات فوق ملی

هدف اساسی گروه بندیهای بین المللی انحصارات تضمین سودهای کلان انحصاری به نفع انحصارات عضو است. این هدف به شیوه های مختلف تامین میگردد:

- ۱ - تعیین قیمت های کلان انحصاری برای کالاهائی که توسط انحصارات عضو گروه بندی ها به بازار عرضه می شود و برقراری قیمت های نازل برای مواد اولیه و لوازمی که کشورهای جهان سوم تولید می کنند.

- ۲ - نظارت بر حجم های تولید و فروش این یا آن کالا از راه تعیین سهم برای هر انحصار به منظور ایجاد فاصله مصنوعی بین عرضه و تقاضای محصولات.

- ۳ - تقسیم بازارهای فروش و منابع اولیه برای محدود نمودن رقابت متقابل.

- ۴ - انعقاد قراردادهای در باره مبادلات و کاربرد مشترک پروانه اختراعات و سود جستن از اسلوب های دیگر.

لنین خاطر نشان می سازد که سلطه انحصارات فوق ملی ناگزیر موجب رکود و گنبدگی می شود. غالباً برای آنها اتفاق می افتد که حجم تولید را کاهش دهند و تجارت را متوقف سازند و دستاوردهای مهم علمی و فنی را مستور نگه دارند.

گروه بندیهای بین المللی انحصارات، دولت های کشورهای امپریالیستی را به حادثه آفرینی های نظامی سوق می دهند. آنها حتی در دوره جنگ بدون توجه به این که سلاح های فروخته شده در دست چه کسانی قرار می گیرد، به تجارت اسلحه که فعالیت اقتصادی بسیار سودمندی برای آنان است، می پردازند. این گروه بندی های انحصاری به تجدید حیات قدرت نظامی صنایع آلمان و روی کار آمدن فاشیسم کمک نمودند. آنها در تدارک و به راه انداختن جنگ دوم جهانی نقش محتمومی ایفاء کردند.

گروه بندی های بین المللی انحصارات انگلستان ایالات متحده و فرانسه پس از جنگ نیز در ترمیم مجدد انحصارات نظامی - صنعتی جمهوری فدرال آلمان نقش قاطعی ایفاء نمودند.

آفرینش هنری و نظریه بازتاب

نویسنده: ک. دالکوف (قسمت دوم)

در هنر نیز واقعیت بیرونی و هدف ذهنی مقوله نخستین است؛ مقوله سوم هم رویارویی این دو عامل را در بر می گیرد، تفاوت و تمایز ظاهراً در ویژگی های ابزار و وسائل رسیدن به هدف ذهنی، و در شکل رویارویی دو عنصر ذهنی و عینی است.

انسان بعنوان موجودی آگاه و اجتماعی، هدف های معینی برای خود تعیین می کند و معمولاً آنها را هدف های ذهنی و خصوصی خود می داند. دقیقاً باین دلیل است که لنین می گوید هدف های انسان در وهله اول بیگانه از طبیعت بنظر می رسند. در حالیکه در عمل این هدفها جز بیان و بازتاب مقتضیات و قوانین عینی طبیعت نیستند، درست همانگونه که ابزارهای اساسی رسیدن به آنها نیز تابع قوانین جهان عینی اند.

در این رابطه لنین می گوید: "در عمل، هدف های انسان زائیده دنیای عینی و در بردارنده آن هستند. جهان عینی در این هدفها چیزی بدیهی و مفروض است ولی در نظر انسان چنین می نماید که هدف های او از فراسوی جهان می آید و مستقل از جهان اند (آزادی)". (۱۰) این نقطه نظرهای لنین برای هنر آفرینندگی هنری و آفرینندگی درک، اهمیتی بارز دارند.

بارها اتفاق می افتد که انسان هنگام گام نهادن در راه دشوار آفرینندگی وظایف و هدفهایی برای خود پیش می کشد که قبل از آن هیچ کس در فکر عملی نمودن آنها نبوده است. دوره جستجوها و اندیشیدن های عذاب آور شروع می شود. هدفهایی نو جایگزین هدف های پیشین می گردند. هر کشف تازه، که در وهله اول نویده های خوشی همراه دارد، تقلیدی از کار درمی آید و معلوم می شود که مدتها پیش از آن شناخته شده بوده است. گاهی کشفی تازه به ناامیدی های نومی انجامد. سرانجام فکری بدیع به ذهن خطور می کند و انسان خود را

عمل همیشه "محل برخورد" ذهن و عین و نقطه ارتباط و تاءثیر گذاری آن دو بر یکدیگر است. تکنیک هنری نیز "محل برخورد" هنرمند و دنیای واقعی است. طبیعی است که در هنر عمل ماهیتی "ذهنی" داشته باشد؛ عبارت دقیق تر در هنر گرایش های ذهنی - عینی خلعت خصوصی و فردی بیشتری دارند. میان منطق علمی و منطق هنری وجوه اشتراکی وجود دارد. در این رابطه واقعیت بیرونی نقش تعیین کننده دارد. در عین حال که فعالیت های نظری و علمی انسان و نیز فعالیت های مادی و معنوی همیشه به یک فاعل و یک موضوع نیاز دارند. در قلمرو شناخت و آفرینندگی علمی این روابط نمودیاشکلی "عینی" بخود می گیرند، در حالیکه در حیطه آفرینش هنری ویژگی این روابط نمود و شکل ذهنی آنهاست.

وجه اشتراک منطق هنری و علمی در چیست؟ لنین هنگام بر شمردن ویژگیهای شناخت علمی و منطق از سه مقوله نام می برد: "مقوله اول: هدف مناسب (هدف ذهنی) در برابر واقعیت (واقعیت بیرونی)، مقوله دوم: وسائل بیرونی (ابزار)، (عینی)، مقوله سوم: رویارویی ذهن و عین، سنجش اندیشه های ذهنی بوسیله ملاک عینی حقیقت". (۹)

شناخت علمی و منطقی هنگامی شروع می شود که واقعیت بیرونی و فاعلی با هدفهای مشخص برای دگرگون ساختن آن واقعیت وجود داشته باشند. برای دگرگون نمودن واقعیت به ابزار و وسائلی نیاز هست در جریان عمل واقعیت متناسب با هدفهای فاعل تغییر می کند. بعلاوه، در جریان عمل است که باید در جستجوی معیار سازگاری واقعیت و هدف ذهنی بود، خواه این سازگاری بدست آمده باشد، خواه نیامده باشد.

ملزم به عملی کردنش می سازد، و ناگهان روشن می گردد که این فکر هم چندان بدیع و نونبوده، "پادر هواست" و گذشته از این مدت ها قبل به ذهن بسیاری رسیده است. در چنین وضعی، "آفریننده" به عبث می کوشد این فکر بدیع و تحقق آن را به خود نسبت داده و آن را کشف عظیم خود قلمداد نماید، یا برعکس بی درنگ آن را باین علت که از آن دیگران است به کنار می نهد، چرا که در شان او نیست فکری دیگران را به خود نسبت دهد؛ او در پی چیزی بسیار بدیع و مبتکرانه است! در حالیکه هنرمند واقعی این فکر را می گیرد، تحقق آن را هدف خود می سازد، و علیرغم دشواریهای موجود در این راه به عمل دست می زند، چون می داند که روند آفرینندگی هنری ذهنیت ناب نیست، بلکه بیان و بازتاب پویای عمیق زندگی انسانی است از دریچه ذهن و آگاهی آفریننده.

برای رسیدن به هدف ذهنی، تلاشی عظیم، اراده ای سترگ و ذهنی فعال، صبور و متهور لازم است. از این نقطه نظر آزادی هنرمند عبارتست از مبارزه او با هر آنچه مانعی است بر سر راه تحقق هدف ذهنی او و آنچه که او را از پی گیری مقتضیات و ضرورت های تاریخی بازمی دارد. آزادی واقعی در آفرینندگی، درک هنری ضرورت های تاریخی است. از این جهت بدون تردید جهان عینی تعیین کننده فعالیت ذهنی هنرمند و بنیاد آفرینندگی اوست.

در دنیای عمل، انسان رو در روی جهان بیرونی قرار می گیرد و بدن وابسته می شود، چون این جهان تعیین کننده فعالیت اوست. به علاوه، هدف های انسان و ابزارها و وسائل تحقق آنها نیز تابع قوانین جهان بیرونی است. این قوانین زمینه فعالیت سنجیده، شناخت و بازتاب جهان بوسیله ذهن انسان اند. البته این شناخت و بازتاب هیچگاه مطلق، کامل و بی نقص نیست. بلکه ایندو روندی بی پایان را می سازند که طی آن انسان بیش از پیش به درک قوانین طبیعت می رسد. دانش، بازتاب طبیعت است توسط انسان. این بازتاب ساده، فوری و کامل نیست، بلکه بقیه در صفحه ۵

معرفی کتاب

نام کتاب: نافرمانان

نام نویسنده: باریس گاربا تف
مترجم: ا. نوید
ناشر: انتشارات سپیده دم

تا کنون رمانهای بسیاری در مورد جنگ دوم جهانی و دلاوریهای مردم قهرمان اتحاد شوروی برشته تحریر در آمده است. همه این حماسه ها بیانگر فداکاری و از خود گذشتگی برای نجات میهن از کابلهلاکتبار فاشیسم است.

فاشیزم، دشمن بشریت شرقی و صلح از همان ابتدا پیدایش نامیمونش دشمن اصلی خود، سوسیالیسم را به خوبی شناخت. زیرا سوسیالیسم مظهر صلح، ترقی و انسان دوستی است و فاشیسم دشمن همه اینها.

هنگامی که جنگ دوم جهانی شعله ور شد، فاشیسم سعی داشت آنچنان جهنم سوزانی پدید آورد که تمامی هستی بشری را در آن بسوزاند. آلمان هیتلری با این مقاصد شوم به اتحاد شوروی هجوم آورد که در آن زمان یگانه کشور سوسیالیستی در جهان بود.

رمان نیز از جنگی بسیار رهولناک حکایت می کند، جنگی خانمان برانداز، جنگی بسیار طاقت فرسا، باریس گاربا تف با چیره دستی موفق شده است که جنگ تحمیل شده، اثرات و نفرت مردم را نسبت به آن ترسیم کند.

تا راس پیر مردشت ساله، قهرمان داستان - که در گذشته کارگر صنعتی بوده مجبور شده است که به تنهایی زنی - افروسیا، دخترش ناستیا، عروسش آنتونینا و فرزندان وی را اداره کند. پسرانش نیکیفور، استپان و آندری هر سه در صفوف ارتش سرخ برای آزادی میهن می رزمند و او با یارانش آورا این خانواده با شد.

روزگار سختی است، روحیه ها ضعیف شده، ارتش خودی مدام عقب نشینی میکند و شهرها یکی پس از دیگری بوسیله متجاوزین فاشیست اشغال میشود.

چتر ترس و وحشت بر شهر "گامنی برود" زادگاه تاراس - سایه افکنده است؛ مرگ، گرسنگی، فقر، ناامیدی، فساد... اینها بلیاتی هستند که فاشیستها با خود آورده اند. چکمه پوشان فاشیست تمام اهالی شهر را غارت کرده و آنان را تحقیر نموده اند. "آلمانها همه چیز را - دین و ایمان افروسیا، آندوه آنتونینا، جوانی لیزا - لوئیو... را مسخره می کردند."

مردم گروه گروه از گرسنگی کنار خیابانها جان میدهند و فاشیستها آزادی - خواهان را دسته دسته تیرباران می کنند. زن و مرد، پیر و جوان با قطار به اردوگاههای مرگ فرستاده میشوند. در سوگ از دست رفتگان اشکها ریخته شد تا آن حد که چشمه اشکها خشکید "بچه ها خندیدن را فراموش کردند و بیاد گرفتند که گریه نکنند آنان پیر میشدند. بچه ها پیر میشدند."

شهرها ویران شده و غارت گشته اند "فقر و مسکنت دهکده ها و ویران بنا - نکبت فلاکت و قحطی شهر مطلوب در هم می آمیخت. فاشیستها هر چه را که سر راهشان ببینند نابود می کنند. آنها زندگی را نابود می کنند. همه جا خالی و خاموش بود... اما تنها یک چیز را نتوانستند از بین ببرند و آن ایمان مردم به پیروزی و آزادی بود که همچون شعله ای فروزان در قلوبشان زبانه می کشید و آنها را به عصیان و امید داشت. تاراس، این کارگر پیر اما آهنین اراده، پیوسته تکرار می کرد: "هر کسی جز به فکر نجات جسم خود نیست، در صورتیکه باید روح را رهاش بخشد" نباید تسلیم شد، باید به پیروزی ایمان و یقین داشت.

با گذشت زمان آتش خشم این مردمان بظاهر مطیع، این "نافرمانان"، هر دم شعله ور تر میگردد. روح سرکش آنها را به سرپیچی از فرمانها، خوابکاری در کارها و پیوستن به گروههای پارتیزانی بر می انگیزد. مردم در شهر به یکدیگر دلگرمی می دادند: "این وضع نمی تواند زیاد دوام داشته باشد" کولیها طالع بینی می کردند: "از خون شطها جاری میشود و در این شطها دشمن نوع بشر نابود می گردد. این امر انجام خواهد یافت..."

جنگ، محک خوبی برای آزمایش افراد است. در طول جنگ کبیر میهنی در اتحاد شوروی نیز چهره واقعی اشخاص آشکار شد. ست عنصران و خائنانی که ماستک انقلابی و قهرمان بر چهره داشتند، نقاب از چهره بر گرفتند. صفوف خوک صفتان و خائنین از حماسه آفرینان و قهرمانان واقعی جدا گردید. همانطور که خود گاربا تف می گوید: "اشخاص در برابر آزمایشهای سختی قرار گرفته اند. یک تصفیه بزرگ و دامنه دار در زیر آتش و خون به عمل می آید."

گاربا تف این افراد خائسان را در قالب اشخاصی چون تسپیلیاکوف و نیکیتا بوگا تیروف معرفی می کند. در حالیکه اجساد مبارزان آزادیخواه بر سر چوبه های دار با وزش باد به حرکت در می آیند، در شرایطی که بدنهای سوراخ سوراخ شده افرادی که حاضر نشدند تسلیم شوند و خود را به آلمانها بفروشنند، هنگامیکه خون پاک مردم زمین را گلگون کرده است، زمانی که فاشیستها با مرگ و پیکر بیجان شهدا شهرها را می آرایند، "تسپیلیاکوف" ها و "بوگا تیروف" ها در مقابل گشتاپو سر تعظیم فرود می آورند و دستهای خون آلودش را می بوسند.

استپان، یکی از سازمان دهندگان گروههای پارتیزانی و فرزند تاراس، شب هنگام به خانه تسپیلیاکوف می رود. او با ترس و وحشت با استپان روبرو شده سوال می کند که با وی چکار دارد و چه کسی او را فرستاده است؟ استپان با خونسردی با وی به صحبت می پردازد و عاقبت تسپیلیاکوف که فردی ست عنصر و ترسو و پست است خیانتش را آشکار می سازد. او می گوید:

"بلی، بلی... برو، ازت خواهش می کنم برو. می بینی که همه چیز زیر و رو شده است. کورناکف را دار زدند بوندارکو را زجر کردند... من این را به کورناکف گفته بودم که آب سنگ را می ساید و از بین می برد چرا خودت را مخفی می کنی؟ برو گشتاپو خودت را معرفی کن! در این صورت عفو می کنند... من اینرا بتو هم میگویم... آنها به کسی که به میل و رغبت خودش را معرفی کند و اسمش را شت کند کاری ندارند... من کارت حزبیم را زیر خاک پنهان کرده ام و اسم را ثبت کرده ام... تو هم، خواهش می کنم همین کار را بکنی..."

استپان با حرکت تحقیر آمیزی خودش را عقب کشید و گفت: چرا دیگر کارت حزبیت را زیر خاک کرده ای؟ حالا که از آن کنار کشیده ای بهتره که پاراشوت کنی!... تسپیلیاکوف سرش را پائین انداخت،

استپان زهر خندی زد و گفت: ها؟ معلومه تو هنوز به آلمانها ایمان نداری یقین نداری که آنها در خاک ما باقی میمانند..."

تسپیلیاکوف زوزه ای از خشم کشید و گفت: آدم به کی ایمان داشته باشی؟... ارتش ما عقب نشینی کرده است... آلمانها همه را به دار می زنند و خلق ساکت و خاموش است... در این موقع خودش را به شانه استپان آویخت و گفت: من فقط میخواهم زندگیم را حفظ کنم. زندگی ام را نگهدارم و صبر کنم تا این روزها تمام بشود.

استپان در حالیکه با مشت به سینه او می کوفت گفت: ... منتظر چه باشی؟ آها! صبر کنی نیروهای ما برگردند! آنوقت زمین را بکنی و کارت حزبیت را در آوری، خاک و گلش را پاک کنی و به جای آنهائی که به دار آویخته شده اند ارتش سرخ را پیشواز کنی!... اشتباه می کنی، در آنروزها ما از چوبه دار پائین خواهیم آمد و ترا به مردم معرفی خواهیم کرد.

"او این نیکیتا را خوب می شناخت گاهی در دفتر استپان داد و فریاد راه می انداخت که: "من از تو نمی ترسم رفیق دبیر، ازت نمی ترسم. همینطور که همیشه حقیقت را گفتم، اینرا هم می گویم". استپان پیش خود حساب کرده بود که نیکیتا را به رهبری یک گروه چریک انتخاب کند..."

وقتی نیکیتا را به گشتاپو بردند او خودش را به خاک انداخت، چکمه های افسر را بوسید و گریه کرد..."

نویسنده همچنین به خوبی نشان داده است که قهرمانان همان مردم ساده ای هستند که تا چندی پیش، در زمان صلح مانند دیگر انسانها در سازندگی جامعه کوشا و فعال بوده اند و حتی تصور حماسه آفرینی و رشادت در آنان وجود نداشته است. کلارا که از نگاه تند رئیس مضطرب می شد، به هیچوجه در مقابل دشمن نلرزیده بود، او بصورت دشمن تف انداخت. هنگامیکه میخواستند او را دار بزنند فریاد زد: حیوانهای متعفن! شما نمی توانید حقیقت ما را بکشید، خلق ما فنا ناپذیر است! گاربا تف پس از شرح پیروزیها و غارتگریهای آلمانها، به شرح نضج گرفتن روحیه مبارزه در میان مردم و سپس حمله متقابل ارتش سرخ می پردازد.

"خلق تسلیم ناپذیر است، تسوده مقتدر و نیرومند است... این ملت ساکت و خاموش نیست بلکه دارای صدای پرطنین است! او چون درخت خشکیده ای از نفرت و کینه می نالد... "تاراس سرش را تکان داد و گفت: امسال سال خونینی خواهد بود! ما با خون به اسارت درآمده ایم. با خون هم خودمانرا از اسارتها خواهیم ساخت... او می رفت تا با یک لحسن موقر و آرام برایشان تعریف کند که در استالینگراد زیاد هم به آلمانها خوش نگذشته است، که می گویند قوای مادر شمال دن به آلمانها حمله کرده اند و آنها را کاملا کوبیده اند."

ارتش سرخ در تمام جبهه ها حمله متقابل را آغاز کرد. فاشیستها شهر را پشت سر خود می سوزانند و ویران می کنند... این وحشی ها با قلیب تاراس چه ها می کنند! دیروز او جسد کبود شده دخترش را دیده بود که بر بالای چوبه دار تاب می خورد و امروز شهرش را می بیند که مانند محکومی که

باید در میان آتش انداخته شود، تسوی آتش به خود می پیچید". عشق آتشین به میهن و نفرت بی حد و حصر نسبت به جنگ و فاشیسم آنچنان نیروی عظیمی پدید می آورد که اشغالگران را یارای مقابله با آن نبسود. "آهای، از توی خانه ها بیائید بیرون نذاریم در برن، آنها را همین جا قتل عام کنیم!"

بالاخره لحظه مقدسی که همه انتظارش را می کشیدند، لحظه گرفتن انتقام خون شهیدان، فرزندان که هرگز از جبهه باز نخواهند گشت، کودکانی که یتیم گردیده اند، زنانی که بیوه گشته اند، مردم رانده شده از خانه های خود، مبادی رزانی که دسته دسته اعدام گردیدند و جسد بی جانشان در میا دین به نمایش گذارده شد... فرا رسید.

همه در آتش انتقام می سوختند. تاراس در حالیکه می دوید گفت: آه لنکا افسوس که تفنگ ندارم، حیف که تفنگ ندارم."

سیستم اهریمنی فاشیسم، در برابر حمله تعرضی ارتش سرخ دیری نپایید و از هم پاشید. نبرد پایان یافت و صلح در رسید. زخم عمیقی که در جنگ کبیر میهنی بر پیکر اتحاد شوروی وارد شد هرگز فراموش نخواهد شد. هیچ چیز فراموش نخواهد شد. جنگ نه تنها خواهد گذاشت هیچ چیز از یاد برود، بلکه بر عکس همه چیز را به خاطرها خواهد سپرد."

میلیونها انسان جان خود را از دست دادند، هزاران کارخانه با خاک یکسان شد، شهرها و قصبات بشماری ویران گردید، گنجینه های نفیس ملی بسیاری به تاراج رفت... ولی حیات جاودانی است زندگی بر مرگ پیروز شد، دوباره خنده به لبها بازگشت و شادی جای غم و اندوه نشست. لحظه بازسازی و ترمیم خرابی ها رسید. حال، ارتش مردم می بایست بیل و کلنگ در دست گرفته و در جبهه سازندگی به نبرد مشغول شود: "نیکیفور دیگر سربازی نبود که خسته و فرسوده از جبهه باز میگردد. بلکه یک نفر سازنده بود. سازنده ای حریص و بی صبر"، مردم بیرون ریخته بودند و به ساختن پلها و جاده ها مشغول بودند. مثل اینکس در ایام عید از خانه ها یشان بیرون آمده اند. مردم عطش فوق العاده ای به کار آزاد داشتند، مانند گرسنه ای که بیک تکه نان برسد، به کار چسبیده بودند کارگران در اطراف ساختمان ویران گارخانه ها جمع شده بودند... عده دیگری از آنها در گورستانهای لکوموتیو مشغول کار بودند. توی برف با دقت و توجه خاصی دنبال پیچ و مهره می گشتند زنان پلها را به مدارس می بردند. پارتیزانها از اعماق جنگلها و دره ها به آبادیها سرازیر میشدند. کلخوزچیان در مزارع جمع شده بودند.

و بدین ترتیب خرابیها آباد می شد و زخمها التیام می یافت: "زندگی همین است. زخمها جوش می خورد. بلی زخمها جوش میخورد و التیام می پذیرد". گاربا تف در این رمان بخوبی عقاید مردم کشورش را منعکس ساخته است؛ نفرت بی پایان نسبت به فاشیسم و جنگ ایمان عمیق به سوسیالیسم و صلح. می توان به جرات گفت که تنها مردم اتحاد شوروی هستند که اهمیت صلح را با تمام وجود خویش درک می کنند. **آرش**

بمناسبت صد و دهمین سالگرد تولد لنین

داستان "زندگی لنین" (۱)

زندگی لنین

اشاره:

مطبوعات درباریه کتاب اخیر خانم ماریا پریلزایوا نویسنده نامور شوروی نوشته اند: "تاکنون چنین کتابی در ادبیات شوروی وجود نداشته است نویسنده بر آن بوده است که سرگذشت مختصر زندگی لنین را با بیانی روشن و موثر ترسیم کند. داستان "زندگی لنین" تصویر زنده ای از کودکی و جوانی لنین، لنین انسان و لنین رهبر ارائه می کند.

ماریا پریلزایوا بیش از بیست سال از عمر خود را وقف تحقیق و بررسی همه جانبه درباریه زندگی و آثار لنین کرده است. وی برای ردیابی مراحل مختلف زندگی لنین با رها به لنینگراد، دهکده شوشنسکوی (تبعیدگاه لنین در سیبری)، پاریس و دهکده لوتنو و مودرنزدیک پاریس سفر کرده و به دیدار کسانی شافته است که از نزدیک با لنین آشنائی داشته اند.

نویسنده در مقدمه کتاب که جایزه دولتی اتحاد شوروی را نیز نصیب خود ساخته، یادآور می شود که برای نگارش این زندگینامه تمام آثار لنین را با مطالعه کرده است و می نویسد: "ولادیمیر ایلیچ هیچگاه آسایش و آرامش نیافت. سراسر زندگی او در کار طاقت فرسا برای حزب، مردم و انقلاب گذشت. او حتی یک روز از عمر خود را به استراحت و بیکاری نگذارد و دقیقه ای را تلف نکرد."

خانم پریلزایوا پیش از نوشتن داستان "زندگی لنین" سه کتاب درباریه زندگی ولادیمیر ایلیچ نوشته است. وی درباریه کتاب اخیر خود میگوید: "تردید داشتم که بتوانم عظمت این انسان بزرگ را بیان کنم... میدانستم که زندگینامه ای از لنین مورد نیاز است که از روی عشق و در نهایت سادگی نوشته شده باشد. این کتاب را چنین نوشتم."

شادمانی

کاکلی ها بر فراز شهر آرام سیمبرسک آواز می خوانند و تا بالای رود ولگا که در نزدیکی شهر پیچ تندی بر میداشند آواز می گرفتند. رودخانه به تازگی یخبندان زمستان بلند را شکسته بود. اینک کشتی سپیدی بر آبهای ولگا می لغزید. نغمه پرندگان در خیابانها و مزارع پیچیده بود. نسیم ملایمی شاخه های درختان غان را به بازی می گرفت. سرور بهاری در فضا معلق بود.

آن روز خانه اولیانوف را هم شادی فرا گرفته بود. اشعه آفتاب از لای پنجره ها به درون می تابید

بقیه:

چخوف و زمان ما

منتقد هفت نامه ضدفاشیستی (دی تا ت) در رابطه با چاپ مجموعه جدید آثار چخوف در سال ۱۹۷۶ مینویسد که، این آثار با دیدمطالعه شوند تا از سر سو تفاهاتی که در مورد چخوف به وجود آمده راحت شویم و بفهمیم که "اوزخهای روحی و اجتماعی معاصرین خود را می نمایانند و چون اینرا با دقت عمل یک جراح انجام میداد، پس به آنها یاری نیز میرساند." چخوف رویای یک تغییر عمیق اجتماعی را میدید و به همین سبب است که "گورکی هر کجا که چخوف چیزی به جا نهاده است آن را برداشته و با خود یعنی سنت وی را به ارت گرفته است." آندره ورمسردر شماره مخصوص ادبیات فرانسه که به مناسبت پنجاهمین سالگرد مرگ چخوف منتشر شده نوشت: "پيام نمايشنامه های چخوف این است که انسان میتواند و باید بهتر زندگی کند. نویسنده به سر نوشت انسانها نمی اندیشد، بلکه به زندگی انسانها می اندیشد که در جامعه ای که خود آفریده اند و تنها خود می توانند درگونش کنند، عمر خود را می گذرانند."



نوشته: ماریا پریلزایوا
ترجمه: ع. امینی

سوت کشتی ها از رود ولگا به وضوح شنیده میشود. مادر بر گهواره نوزاد خم شد و بر او خیره نگریست: "چه کاره خواهی شد؟ چه چیزها در انتظار توست؟" پدر کودک ایلینا نیکلایویچ وارد شد و به همسرش شادباش گفت: پدر بچه های بزرگتر، آنا و ساشا را با خود آورده بود. آنا چشمان سیاه و گیسوان جمع شده داشت. او شش ساله و برادرش چهار ساله بود. آنها با دیدگان کنجکاو به گهواره نزدیک شدند. پدر گفت: "بچه ها، این برادر تازه شماست."

آنا با شگفتی گفت: "چقدر کوچک است!" پدر پاسخ داد: "کم کم بزرگ میشود" ساشا که با کنجکاو روی پنجه پا بلند شده بود سوال کرد: "اسمش چیه؟" مادر جواب داد: "اسمش را ولودیا بگذاریم." و پدر نظرش را قبول کرد: "بله، ولادیمیر اسم قشنگی است."

بدین ترتیب در روز ۲۲ آوریل ۱۸۷۰ در کرانسه ولگا در شهر سیمبرسک کودکی به اسم ولادیمیر ایلیچ-نوف به دنیا آمد که بعدها لنین بزرگ نام گرفت.

شبهای زمستانی

سالها به تندی می گذشت. ولودیا هشت ساله شده بود. تا حالا سه کودک دیگر به خانواده اضافه شده بودند. خواهرش اولیا و برادرش میتیا هر دو از او کوچکتر بودند. اکنون کوچکترین عضو خانواده، ماریا نوزاد در گهواره خفته

بود. خانواده با سه پسر و دو دختر به حد کافی بزرگ شده بود. آنا و ساشا به مدرسه می روند، درحالی که ولودیا هنوز دوره آمادگی را می گذراند. او معلم خصوصی دارد، اما بیشتر از او زمان در درس می گیرد. به نظر میرسد که او از همه چیز خیر دارد. داستانهای جالبی درباریه مناطق قطبی و جاره، درباریه سگهای باهوش سن برنارد که رهنوردان کم شده کوهستان آلپ را نجات دادند و درباریه هجوم نا پلئون به روسیه و جنگ بزرگ بورودینو نقل می کند.

داستانهای جذاب ما دربرگرد میزند در شبهای دراز زمستان پایان نداشت. ولودیا این شبها را دوست داشت. هیچ چیز از پنجره های پوشیده از بلورهای درخشان یخین، آوای دلنشین مادر و صدای خشک ورق زدن کتاب زیبا تر نبود.

شب عید کریسمس جلوه ای خاص داشت. میز از کاغذهای رنگارنگ زیبا انباشته می شد. بچه های بازیگوش برای آراستن درخت کاج سرگرم ساختن سبدها و زنجیرهای کاغذی بودند.

ایلیا نیکلایویچ گرم خواندن بود. مادر در اطباق غذا خوری را کیپ بسته بود تا سروصدای بچه ها مزاحم کار پدر نشود. زنجیر رنگین کاغذی در دست بچه ها تاب می خورد و حلقه های گلی، آبی، طلائی و زرد آبی درخشید. بزودی شمعی های درخت روشن میشوند.

ولودیا گفت: "بیا برویم درخت را تماشا کنیم." اولیای درنگ قبول کرد: "برویم." میتیای کوچولو از روی صندلی پائین جهید: "من هم می آیم." - "بیا بیاید دستها مان را زنجیر کنیم." آنا گفت. چیزی جان دار در فضای تاریک سرسرا وجود داشت. نور مهتاب که از پشت شیشه های برف پوش پنجره های بسنه می تابید، بر کف اطاق نقشهای روشنی انداخته بود. از شاخه های درهم پیچیده کاجی که مرموز و سر بلند ایستاده بود، عطری گیرا می تراوید.

ولودیا گفت: "بیا بیاید تمام خانه را بگردیم." سکوت همگی را فرا گرفت. خانه ای که تازگی به آن نقل مکان کرده بودند، تاریکی غریبی داشت.

این اطاق مادر است که به جای دیوار پرده ای آن را از سرسرای خانه جدا کرده است. از شجر آغ بالای کمد نور روشنی می تابید. ماریا در گهواره خفته بود. زنجیر بچه ها به آرا می بچه ها را دور زد و با زبانه اش آدامه داد. از پلکان با ریک به طبقه بالا رفتند. نور مهتاب در اینجا روشن تر و نافذ تر بود. تکه های برف بر شیشه های یخ بسته اطاقهای کودکان گلهای زیبای نقش کرده بود.

بچه ها پس از بازدید اطاقهای بالابا همان دستهای زنجیر شده از پلکان با ریک پائین آمدند. در اطاق مطالعه پدر با زشد.

پدر با فریاد: "این است ارتش ما." همه بچه ها را در آغوش گرفت. اما او دریافت که فرزندانش آرام تر از معمول بنظر میرسند. دستها شان هنوز به هم زنجیر بود. پدر امیدوار است که بچه ها یش تمام خانه را بصورت رشته ای یگانه گشته اند چیزی درنگا فرزندان بود که پدر را واداشت با لحنی دلسوز و مهربان میزبگویند:

"عزیزانم، همیشه همینطور به هم نزدیک باشید!"

خودش به خود آفریده اند می پرستند. و این بت کوچکترین شباهتی به چخوف ندارد."

با یاد در نظر داشت که مخالفان تفسیرهای مدرن از چخوف نه تنها مدعی ارزش شخصیت نویسنده و یا محتوای آثارش هستند، بلکه در مورد سبک و شکل کار او نیز همین ادعا را دارند. هر ساله شاهدانتشار تحقیقات تازه ای در اروپا، ژاپن و ایالات متحده در مورد چخوف هستیم. محققین آثار چخوف در شوروی همفکری هر چه بیشتری با همکارانشان در خارج به عمل آورند.

تردید نیست بر محبوبیت چخوف افزوده خواهد شد. هر چه آگاهی انسانها نسبت به سیر متری تکامل اجتماعی بیشتر شود آثار چخوف در همه جا روشنتر، قابل فهم تر و گرامی تر خواهند شد.

کلود روی در Description critiques (۱۹۵۸) - می نویسد: "غیر از تولستوی، چخوف شاید تنها نویسنده روسی قبل از انقلاب باشد که این تعهد را انجام میدهد که، مردم سرزمینش را در سراجها ن بهتر بشناسند و دوست بدانند. چخوف در فهم روسیه امروزی نیز به کمک می کند. چخوف به قلوب ما راه پیدا می کند تا ما را به این حقیقت آگاه سازد که انقلاب لازم بود صورت بگیرد، که تمام زندگی، رنجها و اندیشه های روسیه این انقلاب را طلب می کرد. آن پزشک فروتن که نه به خدا معتقد بود و نه به شیطان، هرگز از ایمان دست برنداشت که انسان آینده انسان است."

ما در تحقیقات و نقدهای غربی هر چه بیشتر میتوانیم شکل گیری یک جنبه تند و مستحکم را بر علیه آنا که سعی دارند چخوف را یک بدبین و نسبی گرایا پیش از نوگرافی و... معرفی کنند، تشخیص دهیم. مثلاً، منتقد ادبی انگلیسی گیلبرت فلیس در سال ۱۹۵۶ درباریه مفسران طرفدار روانشناسی نوین، (ویرجینیا وولف، لئونارد وولف، دزموند کاکرتی، ویلیام گراهام ردی) نوشت: "آنها از عهده شناخت جنبه های اصلی آثار چخوف برنیا مده اند، یعنی واقع گرائی او، نگرش سالم و نسبت به زندگی و هدفهای ارزشمند او؛ بلکه برای خود یک مسلک چخوف پرستی بوجود آوردند و او را همچون بتی که خود با تصورات

هفته نامه
اتحاد مردم
ارگان اتحاد دموکراتیک مردم ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسئول: محمود اعتمادزاده آذین
تهران، خیابان سزاوار شماره ۱۸۹
تلفن ۶۴۴۳۸۴

نخستین پرواز کیهانی انسان

۱۲ آوریل ۱۹۶۱ برابر با ۲۳ فروردین ۱۳۴۰ یوری گاگارین شهروند اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی آروزی دیرین بشریت را به ثمر رسانید و برای نخستین بار راه مسافرت به فضا را به روی انسان گشود. گاگارین نمونه بارز انسان فرازمنده عصر ماست که جسارت و دانش اخلاق را در وجود خروشان خویش شکوه خاصی بخشید و آن را به زیبایی همه شکوفه‌های جهان به بشریت عرضه داشت. در این جا مناسب میدانیم برای گرامیداشت این روز تاریخی و توصیف خاطره قهرمان آن از شعر "انسان" که چهار سال پیش از پرواز گاگارین به فضا سروده شده مدد بگیریم:



یوری آلکسیویچ گاگارین در کنار همسرش و لنتینا ایوانوونا و دخترش لانا

انگار آسمان و زمین جفت می شوند
انگار می برنم تا سقف آسمان
انگار می کشندم بر راه کپکشان

دردشتهای سبزلک چشم آفتاب
گردیده رهنما
در قمر نیلگون
فانوس ماهتاب افکنده شعله‌ها

با بالهای عشق
پرواز می‌کنم.
با من ستارگان همه پرواز می‌کنند.
دستم پراز ستاره و چشم پراز نگاه
آغوش می‌گشایم
دو شیزگان ابریه من ناز می‌کنند.

انسان

سپاس کسراکی

رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند.
(سعدی)

پایان گرفت دوری و اینک
با نام مهر لب به سخن باز می‌کنم
از دوست داشتن
آغاز می‌کنم:

پرواز می‌کنم
در سینه می‌کشم همه آبی آسمان
می‌آیدم به گوش نوای فرشتگان:
"انسان مسیح تازه
انسان امید پاک
در بارگاه مهر
اینک خدای خاک."
در سجده می‌شوند به هر سو ستارگان.
پرمی‌کشم زدامن شط‌شها بها
می‌بینم آنچه بوده به رویا و خوابها.

سرمست از نیا ز چوپروانه بها
سرمی‌کشم بر هر ستاره و پیا می‌نهم بر آن
تا شیرهای بپرورم از جستجوی خویش
تا میوه‌ای بیاورم از باغ اختران.

چشم‌خدای بینم
بیدار میشود.
دست‌گره‌گشایم، درکار می‌شود
پا می‌نهم به تخت
سرمی‌دهم صدا
وامی‌کنم در بچه‌ها جام‌جهان نما
تا بنگرم به انسان در مسند خدا...

اینست عاشقان که من امشب
دروازه‌های روبه‌سحر بازمی‌کنم
اینست عاشقان که من امروز
از دوست داشتن
آغاز می‌کنم.



شدیدا "مورد انتقاد قرارداد. چنانکه لنین ذکر میکند، نظریه نمادها" ... متضمن نوعی بی‌اعتمادی نسبت به ادراک وارگان‌های حسی ما است. تردیدی نیست که یک نگار ذهنی هیچگاه بطور کامل با نمونه اصلی قابل مقایسه نیست، اما نگار ذهنی یک مسئله است و نماد، یا نشانه قرارداد، مسئله دیگری. نگار ذهنی ضرورتا "ولزوما" در بردارنده آن واقعیت عینی است که آن را تصویر می‌کند. نشانه قرارداد، نماد هیروگلیف (نشانه تصویری) مفاهیمی هستند که عنصری کاملاً غیر ضروری از شک و تردید در خود دارند (۱۳) بر این اساس برخی از فلاسفه و زیبایی‌شناسان چنین نتیجه گرفته‌اند که لنین مخالف کاربرد هر نوع نشانه و نماد بود. در حقیقت انتقاد لنین متوجه نظریه پندار گرایانه نمادگرایی و "نظریه هیروگلیف" بود که نمادها، نشانه‌ها و هیروگلیف را جایگزین واقعیت عینی نموده و اصرار داشتند که "در مجموع چیزی در مخالفت با آن‌ها برای گفتن وجود ندارد.

اما "در مخالفت با نمادگرایی"، باید گفت که گاهی این نمادگرایی وسیله‌ای است مناسب برای گریز از درک، بیان و توجیه احکام اداراکی، در حالیکه موضوع فلسفه دقیقا "همین است". در حقیقت لنین با مطلق سازی و کاربرد یک جانبه نشانه و نماد، همذات پنداری نگار ذهنی و شیئی خارجی، بیگانگی سازی متافیزیکی یکی از دیگری، و در مقابل هم نهادن آن دو مخالفت می‌کرد.

لنین همیشه بر ماهیت عمیقاً "دیا لکتیکی روند بازتاب تا کیدمی ورزید: "تطابق فکر با موضوع یک روند است: فکر (= انسان) نباید حقیقت را در قالب پیکری بی‌جان، در هیئت تصویری (نگاری) بی روح، جامد (مات و بی رنگ)، تهی از انگیزش و پویایی و در ردیف نبوغ، نماد یا فکر انتزاعی تصور کند (۱۵) پویش بازتاب همیشگی است و طی آن آگاهی انسان‌ساز دائما "به واقعیت نزدیک ترمیشود. در این روند متضاد لحظاتی نسبتاً "ایستا" وساکن وجود دارد که میتواند قالب ثابت، بی حرکت و تغییر ناپذیر به خود گیرند. همین لحظات کاملاً از هم گسیخته جزئی بخشی از روند متضاد و دروناً "منسجم بازتاب‌اند: ثابت در تفکر و شناخت انسانی، استواری و اعتقاد است که بیاری آنها انسان بر تضاد موجود میان تفکر و واقعیت عینی پیروز می‌شود. لنین معتقد است که: "شناخت نزدیک شدن بی پایان و ابدی فکر است به واقعیت

عین در منطق در نظر بگیریم، باید مقوله کلی هستی ذهن واقعی (= زندگی انسان) را نیز در محیط عینی در نظر بگیریم" (۱۲) این فرضیه برای هنرنیز همان اندازه اهمیت دارد. اگر هنرمندی بخواهد جای واقعی ذهن و گرایش آن را نسبت به عین نشان دهد، آنگاه ناچار است یک انسان ملموس و واقعی را با زندگی و فعالیتش در شرایط عینی و واقعی مدنظر قرار دهد سخن ما در اینجا درباره یک انسان واقعی در شرایط واقعی است. تنها یک هنرمند می‌تواند از یک طرح کلی و انتزاعی شروع کند و "انسان‌های زنده را در آن بگنجاند". هنرمند واقعی همیشه از زندگی آغاز می‌کند، یعنی از مردمی زنده و واقعی که به علت شرایطی مشخص، عینی، ملموس و تاریخی نمونه این یا آن جامعه، این یا آن دوره گشته‌اند.

در برخورد با دشواری‌های آفرینندگی هنری باید بخاطر داشت که ماهیت این آفرینندگی‌ها، همان‌طور که بارها در این مقاله بدان اشاره شده است، نه تنها بازتاب جهان را شامل می‌گردد، بلکه آفرینش ارزشهای هنری نوراهم در بر می‌گیرد. روند آفرینش هنری به نحوی استثنائی، پیچیده و چندجانبه است. این روند، نظریه و عمل، تاریخ و آینده فکری، گذشته، حال آینده، آگاهی فردی و اجتماعی، منطق و الهام جستجو و نتایج، بازتاب کمابیش سنجیده واقعیت و تخیل، واقعیت و اسطوره و... را در بر می‌گیرد و آن‌ها را با یکدیگر می‌آمیزد. آفرینندگی هنری تمام تاثیر گذاری عین بر ذهن نیست، بلکه تاثیر نهادن ذهن بر عین نیز هست. در نتیجه آفرینندگی هنری هم ذهن وهم عین دگرگون میشوند. از این رو این روند چندگانگه را کرد را با هم درمی‌آمیزد: آفرینندگی، زیبایی‌شناسی، ایدئولوژی، آموزش و جهان‌نگری.

پویش آفرینش هنری بدون وجود کمیت معینی از اطلاعات ناممکن است (هنرمند بایستی دارای عادات عملی و معلومات نظری باشد). پس در عین حال آفرینش آثار هنری به معنای خلق اطلاعات نو غنا بخشیدن و تکامل (کمی و کیفی) دانش‌های پیشین (روند بی‌پایان اکتشاف در زمینه کمپوزیسیون، رنگ و صدا و غیره) نیز می‌باشد.

در اینجا برای فهم خلعت قانونمند آفرینش هنری، باید بر اهمیت بنیادی فرضیه لنینی در مورد نقش نشانه‌ها و نمادها در شناخت تاکید کنیم. لنین، در زمان خود، نظریه پندار گرایانه و ذهنی نمادها را که اهمیت نقش نشانه‌ها و نمادها را در شناخت انسانی مطلق مینمود

بقیه: آفرینش هنری...

روندی است مرکب از یک رشته تجربیها، شکل‌گیری و رشد مفاهیم، قوانین و غیره، این مفاهیم و قوانین و غیره (فکر، علم = فکر منطقی) بطور مشروط و تقریبی قوانین کلی حاکم بر طبیعت را که دانشمندان در حرکت و تکامل است در بر می‌گیرند. عملاً در این روند سه عامل عینی وجود دارد: ۱- طبیعت، ۲- شناخت انسان = مغز انسان (به عنوان پیشرفته‌ترین فرآورده طبیعت)، ۳- شکل بازتاب طبیعت در شناخت انسان، که این شکل دقیقاً از مفاهیم، قوانین، مقولات و غیره تشکیل می‌شود. انسان نمی‌تواند طبیعت را به عنوان یک کل درک = بازتاب = منعکس نماید؛ انسان تنها می‌تواند به جا معیت و کلیت بی واسطه طبیعت نزدیک تر شود و طی این روند تجربیها، مفاهیم، قوانین و تصویری عملی از جهان و غیره بیا فریند (۱۱)

"حرکت بیرونی و بی پایان انسان به سوی طبیعت مفهومی جز این ندارد، و همان‌طور که لنین نیز ذکر کرده، از آنجا که مغز انسان فرآورده خود طبیعت است لذا این حرکت، حرکت طبیعت است بسوی انسان، و به سوی خود طبیعت. در هر صورت مراد از این حرکت، حرکت انتزاعی و انگار گرایانه انسان در جهت طبیعت به معنای کلی آن نیست، بلکه منظور حرکتی است تاریخی و ملموس که طی آن انسان ابزار تاریخی و شیوه‌های عینی تولید را به کار می‌گیرد تا قوانین طبیعت را عمیق تر و کامل تر بشناسد و چنان است که گوئی در جریان این روند نظری و عملی، انسان و طبیعت در نیمه راه به یکدیگر بر می‌خورند و به هم نزدیک تر می‌شوند.

دقیقا به این خاطر است که هنر مثل برخورد انسان و طبیعت، و نیز یکی از راهها و وسائل شناخت و خود آگاهی است. واگر تکنیک (فیزیکی، شیمیایی و غیره) که قوانین طبیعی بر آن حاکم است، در خدمت هدف‌های عملی انسان باشد، آنگاه تکنیک هنری (نقاشی، موسیقی و غیره) نیز تنها به عنوان وسیله‌ای برای شناخت و بازتاب طبیعت و واقعیت در کل در خدمت هنرمند است، بلکه عاملی برای خود آگاهی و بیان خود می‌باشد. این حکم که هنرمندی که تکنیک خویش را نیافته، خود را به عنوان هنرمند درک نکرده است، بدون تردید حقیقت دارد.

لنین فرضیه‌ای را اثبات می‌کند که برای منطق و نظریه شناخت اهمیت بسیار دارد: "اگر رابطه ذهن را با

چخوف و زمان ما

ترجمه: م. فر نوح (قسمت ۴۰۹)

«در "بانو و سگ کوچک" یک کارمند مرفه بانک ناگهان پی می برد که زندگی او و اشخاصی مانند او بطرز ناراحت کننده ای غیر عادی است. داستان "در گاری" نیز نشان میدهد که تا چه حد اصول اخلاقی قرازدادی و غیر طبیعی اند. در این داستان دو مسافر یکی معلم روستا که پس از سالها کار طاقت فرسا، خسته و بیزار و بی عاطفه شده است و یک زمیندار تنها و تن آسان که رفته رفته با مشروب خودکشی می کند - بطور اتفاقی با هم ملاقات می کنند. چخوف می نویسد: "ترتیب زندگی طوری داده شده است که او اینجا در ملک بزرگش تنها زندگی میکند، درحالی که زن در دهی دور دست تنها روزگار می گذراند. اما به دلایلی، حتی این تصور که مرد و زن بتوانند در کنار هم باشند ناممکن و پوچ بنظر میرسد. درحقیقت زندگی طوری منظم شده و روابط میان انسانها طوری پیچیده شده است که در فهم نمی گنجد و وقتی فکرش را می کنی، از وحشت قلبت فرو می ریزد».

بنا بر این چخوف به تم اصلی کارهایش بر می گردد، یعنی مسئله سیستم روابط حاکم میان انسانها چخوف همواره ارائه ضوابط نهفته در بطن جامعه کهن را با تاکید بر ارزشهای انسانی توأم می ساخت اما حالا او نه تنها ویران ناپذیری ارزشهایی را که در اعماق روح ما پنهانند تصویر می کند، بلکه احساساتی را نیز که بیدار می شوند، می خواهند خود را بهتر بشناسانند و با افکار و عقاید حاکم دست و پنجه نرم کنند نشان میدهد.

کشف روندهایی که در آغاز قرن در عمق زندگانی روسی ریشه داشت، مهمترین کشف چخوف هنرمند بود. این روندها در عین حال که از مرکز توفان انقلابی که در راه بود بسیار دور به نظر می رسیدند، اما به شکلی جلودار انقلاب نیز محسوب می شدند. از این گذشته، بتدریج، این روندها آتمسفر اجتماعی خاصی پدید آوردند که برای توفان انقلاب لازم بود.

این کشف به هر چه بیشتر دموکراتیزه شدن ادبیات روس منجر شد. "آدمهای سطحی"، "روشنفکران بدرد نخور"، مردمی که بدنبال پاسخی برای سوالهای ابدی زندگی هستند، این شخصیتهای ادبیات روسیه قبل از چخوف همه به انحاء مختلف غیرعادی بودند، نوشته های چخوف در باره مردم عادی از اقشار مختلف جامعه روسیه است.

وقایعی که چخوف بر آنها تاکید می کرد، از ژرفترین درامها سرشار بود. بنیان نهادن ارزشهای اجتماعی و اخلاقی نو به معنی بنیان نهادن اعتقادات و تعهدات جدی برای فرد است که خواه ناخواه منجر به دگرگونی عمیق زندگی اش می گردد. تشریح دنیای درونی انسان با تمام کشمکشهایی که در آن می گذرد (کشمکشهایی که سرشار از نشانه های ژرف اجتماعی و تاریخی است) بتدریج مبنای قصه ها و نمایشنامه های چخوف گردید.

برای نمایاندن ماهیت این روند، او توجهش را به لحظات بحرانی و نقاط عطف زندگی درونی شخصیتها معطوف می کند و به همین دلیل است که قصه های او تا این حد از نظر عاطفی پر کشش و گویا هستند. این کشش نه از حوادث بیرونی، بلکه از عمل روحی و درونی می جوشد.

در این مورد نمایشنامه های بدیع چخوف نیز صادق است. نویسنده ساختمان درام نویسی سنتی را که در آن شخصیتها با یکدیگر درگیری و تضاد دارند را می کند. در اینجا هم مانند داستانهایش تاکید بر دنیای درون شخصیتها است و تضاد درگیری از روح شخصیتها می جوشد. این عامل تازه در دنیای او انبساط یافته و شکل نهایی خود را پیدا می کند، و به بهترین وجهی در باغ آلبالو نمایان میگردد.

در ارتباط با دنیای درونی شخصیتها، هیچ عاملی در آثار چخوف نقشی خنثی ندارد. هر ایزود، و هر حادثه کوچک و بی اهمیت دقیقا با یکدیگر در ارتباطند، و این ارتباط نه بخاطر خود آن ایزود و حادثه، بلکه برای آن است که به درک بهتر دنیا و حال و هوای درونی شخصیتها کمک کند. در آثار چخوف همیشه، اوجی وجود دارد که نویسنده با آن ما را به فراسوی ابتدالات زندگی روزمره می برد، به

آنجا که هدفهای والای بشری با ذاتایی غنائی می یابند. چخوف نه تنها کشمکش انسان را با یک سیستم اجتماعی ظالم می نماید، بلکه معتقد است که وجدان انسان باید او را از تاثیرات مخرب محیط اجتماعی مصون نگاه دارد. آرمانهای دیرین او در باره آزادی صورت یک پیوندی ناگسستنی با احساس مسئولیت و وظیفه شناسی پیدا میکنند. شادی انسان، یعنی موضوع دیگری که در آثار او اولیه چخوف تکرار میشود، اینک با محتوایی جدید مطرح میگردد. تضاد دخیره کننده ای که در واقعیت وجود دارد و بوسیله چخوف تصویر میشود، این است که یک انسان شریف هرگز نمیتواند به شادی دست یابد. قهرمان داستان "یک ماموریت رسمی" می گوید: "چگونه میتوان به این حقیقت که سایر مردم آرام صلیب خود را بردوش می کشند و اقف بود و باز برای خود آرزوی یک زندگی آرام و بی دغدغه در میان شادمانی شاد و سرخوش کرد؟ ... آیا این بدان معنایست که از خودکشی تدریجی انسان هائی که زیر بار خردکننده کار و بدبختی از میان می روند بوسیله آدمهای فاسد و منحرف نا بود می شوند احساس شادی کنیم؟"

چخوف این تضاد را با قدرت هنرش و بطور قانع کننده ای نشان میدهد. این دستاورد بزرگ او بود. اما شاد و دستاورد بزرگتر چخوف شیوه حل دیالکتیکی تضاد باشد. نویسنده طلیعه ظهور شادی انسانی را نویسد داد، شادی ای که در نتیجه آگاهی از مقام والای انسان و سپس گام نهادن در راه بی برگشت یک زندگی نوین دست می دهد این تم در آثار آخرین چخوف بیشتر نمایان می گردد. آثاری چون داستان "نازیدی" و نمایشنامه "باغ آلبالو".

این اندیشه جدید چخوف در باره شادی، بر اساس اعتقاد او به این مسئله شکل گرفته بود که انسان از محیط اجتماعی خود جدائی ناپذیر است و راهی که به یک نظم اجتماعی عادلانه منتهی می شود، همان راهی است که منجر به رهایی انرژی روحی انسان نیز میگردد. این دو بدون یکدیگر نمیتوانند وجود داشته باشند، زیرا که دوروی یک روند او دارند؛ روند تکامل جامعه بشری، انسانها با پرداختن به عدالت، به انسانیت نزدیکتر می شوند، هنرمند نشان میدهد که جدا شدن از این قانون زندگی، نه تنها به فرد، بلکه به جامعه نیز لطمه میزند، زیرا بی عدالتی قدرت میگیرد و شخصیت انسانی نابود می شود.

این تم همه آثار چخوف در بین سالهای ۱۹۰۰-۱۸۹۰ می باشد. چه آثاری که در باره زوال انسانند (سه سال، قلمزویک زن، یونیچ، انگور فرنگی، مردی در قفس) و چه آنها که در باره بیدار شدن آگاهی او (معلم ادبیات، تجربه یک پزشک، اسقف، نازیدی، باغ آلبالو و غیره ...).

هنر واقعی همواره از عقاید رفیع ملهم شده است. دستاوردهای هنری چخوف، قطعی تازه در ادبیات جهان گشود. هنری زمان وی اثبات این مدعا است. در بطن آثار و خلاقه وی عقاید انسان دوستانه ای وجود دارد که خاصیت جهانشمول دارند.

این راز بزرگ محبوبیت روز افزون چخوف در سرزمینی است که هدف اصلی تلاشهای خلاقه مردمانش، پرورش انسانهایی هماهنگ و پابیند اخلاق است، انسانهایی که همه چیزشان زیباست: "چهره شان، لباس شان، روح شان و اندیشه شان".

در خارج نیز بیش از پیش بر محبوبیت چخوف افزوده میشود. در عین حال از زمان حیاتش تا کنون بحثهای فراوانی در مورد آثارش صورت گرفته است.

در حالی که همیشه یک توافق کلی موجود بوده، که چخوف جنبه های تاریک زندگی روسی را منعکس می کرده است، اما در مورد ماهیت این جنبه ها و برداشت چخوف از آنها عقاید متفاوت بوده است. لیبرالها، پوپولیستهای روسی، و منتقدین بورژوازی با اصراری روز افزون بر نگرش بدبینانه چخوف نسبت به زندگی تاکید میکردند و از "ملال دلتنگ کننده" و "فقدان اصول و عقاید" در آثار او سخن می گفتند. به عنوان مثال یوشستوف در سال ۱۹۰۸ نوشت: "چخوف در طول بیست سال نویسنده کی تنها یک کار انجام داد (و آن هم به طور بیگانه و ملال آوری یکنواخت): او امید بشری را کشت ... به زبان ساده کاری که چخوف میکرد جنایت محسوب میشود و در خور سخت ترین مجازاتها است."

درست به عکس، منتقدین دمکرات، بر انقلابی که چخوف بر علیه تاریکی زندگی روسی کرد تاکید می نمودند و در مورد عقاید او الاویمان وی نسبت به بشر و آینده سخن می گفتند. ما کسیم گورکی دقیق ترین و بیگیرترین طرفدار این نقطه نظر بود. گورکی در سال ۱۹۰۰ نوشت: "اوه خا طرفقدان جهان بینی سرزنش می شود، چه سرزنش پوچی! چخوف دارای چیزی بیش از یک جهان بینی است."

او عقیده خاص خودش را در باره یک زندگی دار و فراتر از آن می رود. او و کسالت زندگی، ابتدالات، کشمکش و تمام هرج و مرج حاکم بر آن را از بالامی نگرد. اگرچه این نقطه نظر را بسیار مشکل میتوان به تعریف در آورده - شاید به خاطر ژرفای آن - اما همواره در داستانهای چخوف میتوان آن را احساس کرد و تشخیص داد که چگونه قصد خود را با نیروی فزاینده ای از عمق به سطح می رساند!

گورکی بخصوص بر این نکته تاکید می کند که: "هر داستان تازه چخوف با صدائی پر قدرت تر آوای پرارزش خوشبینی و عشق به زندگی را سر می دهد".

تفسیر گورکی از چخوف در اتحاد شوروی و کشورهای سوسیالیستی متکامل شده است اما در غرب موقعیت متفاوت است. آنجا کشمکش بر سر آثار چخوف هنوز تخفیف نیافته است، بلکه حتی به عکس هرچه و بیشتر شناخته می شود، این کشمکش بیشتر می گردد.

کتابها و مقاله هایی که در آنها مثل سابق، چخوف را یک بدبین یا یک نسبی گرامعرفی می کنند، هنوز هم منتشر می شوند. اما اینها همان عقاید قدیمی اند که حالا لباس مدرن پوشیده اند. لباس "نقد نوین"، "روانشناسی نوین"، "فرویدیسم"، "مردم شناسی شاعرانه" و غیره ...

اغلب اوقات از چخوف انتقاد نمیشود، بلکه او را به عنوان اینکه "همه چیز است" می ستایند و حتی به عرش می رسانند!

به او لقب "پیشتر زنگرانی" و "پدرتقا ترپوچی" میدهند، کسی که ژرفنای ناامیدی راحتی بیش از بکت یا کافکا می کارد. این نظریه را که عظمت چخوف در نسبی گرائی او و یا در نگرش تراژیک او نسبت به جهان است و نه در محتوای اجتماعی آثارش، بسیار جدی مطرح می کنند. ادعا می کنند که نوشته های او فاقد پیام اجتماعی است. و تمام این نظریات را بسیار راحت ادعا می کنند. به عنوان مثال،

پروفسور سیمون کارلینسکی از آمریکا در مقدمه ای بر منتخب نامه های چخوف چاپ ۱۹۷۳ نیویورک، در ارائه این نظر تردیدی به خود راه نمی دهد که سروان پریشیفنه یک تیپ اجتماعی بلکه نمونه "یک جنس مذکر پیر" است.

ویلیکوف (مردی در قفس) نیز نه یک تیپ اجتماعی، بلکه یک تیپ بیولوژیک است. همچنین محقق آمریکا سسی

زان پیرا ریچلی در مقاله اش (در سال ۱۹۷۷) تلاش مینماید تا ثابت کند که "باغ آلبالو" نمایشنامه ای است در باره مرگ که در آن پاره شدن سمبول سورئالیستی است

که به مرگ اشاره می کند و حتی رنگ زرد توپ بلیا رد که یکی از شخصیتها بدان اشاره می کند، سمبول نابودی و

پیرانی زندگی است.

با کمی دقت در اینگونه نقدها، پی می بریم که روش مشترکی در نگارش آنها بکار رفته است. در حقایق بدیهی تجدیدنظر می کنند تا بتوانند آنها را از پیش تعیین شده جلوه گری سازند. به عنوان مثال، از پیام انسانی و جهانی آثار چخوف استفاده می کنند تا مضمون ویژه تاریخی اجتماعی آنها را منکر شوند. اعتقاد چخوف را به کار خلاقه شاهی بر نسبی گرائی و شک گرائی وی تلقی می کنند ... و حتی جنبه های شکلی آثار چخوف را با همین روش می سنجند.

به این ترتیب است که ویژگی مشخص اینگونه نوشته ها، تحریف تعمدی محتوی، فضا و شخصیت های عین گرایانه چخوف می گردد. طبیعی است که این گونه داوریها همواره با اعتراضات جدی نویسندگان برجسته و منتقدین و محققین دمکرات غرب مواجه می شوند.

برنارد شاو، بر خلاف این مدعا که آثار چخوف فاقد محتوای اجتماعی است، آنها را از نخستین آثاری دانسته است که تم جهانی سقوط و نابودی بورژوازی اروپا را در قیل از جنگ مطرح میکند. این تمی است که شاو خود در نمایشنامه "خانه های اجاره ای" به آن پرداخته است.

توماس مان، چخوف را نویسنده ای می داند، عمیقاً اجتماعی که همواره رویای یک نظام عادلانه را در سر می پرورد. او در سال ۱۹۵۴ نوشت:

"آیا این رویای چخوف که خانه های بزرگ و پر شکوه، باغهای پر عظمت، و چشمه ساران زیبا جای خانه های مرده کنونی را خواهد گرفت اشتیاق برای ساختن سوسیالیسم را نمی رساند؟ نظامی که علیرغم تمام ترسها و دشمنی هائی که بر آن انگیخته، غرب را اینسان تحت تاثیر قرار داده است"

در غرب اینگونه عقاید با عقاید مخالف می جنگند تا جای خود را باز کنند. بر همین اساس است که پیترو شوتس

اعلامیه برای صلح و امنیت در آسیا

ما فرستادگان جنبش های صلح و نما بیندگان بخش های وسیع افکار عمومی جهان که به مناسبت برگزاری کنفرانس بین المللی صلح و امنیت در آسیا در دهلی نو گرد آمده ایم، تشویش و نگرانی عمیق ما را نسبت به سیاست امپریالیستی تشدید نظمی گری در جهان و مخصوصاً تمرکز بی سابقه واحدهای آمریکائی در اقیانوس هند و منطقه خلیج اعلام میداریم. شرکت کنندگان در کنفرانس خاطر نشان میسازند که تمرکز واحدهای دریائی آمریکا در آسیا، مانند تمرکز همین واحدها در خلیج تونکن است که در موقع خود به عنوان سکوی تهاجم و تهاجم مورد استفاده قرار گرفت.

انباشتگی سلاح های کیفیتاً تازه در بخشهای مختلف جهان بطور جدی حاکمیت خلق ها را مورد تهدید قرار میدهد و به فضای اعتمادی که بین ملتها برقرار شده و نیز به امر صلح و امنیت در سراسر جهان شدیداً لطمه وارد می آید. به استناد تصمیمات سازمان پیمان آتلانتیک شمالی، نسل های جدیدی از سلاحهای خطرناک هسته ای در اروپا استقرار یافته است. منظور از این تصمیم برتری جوئی نظامی نه تنها در اروپا، بلکه همچنین در مقیاس جهانی است. علاوه بر این، این اقدام تعدیل استراتژیک را بهم میزند و موجب برانگیختن امواج جدید مسابقه تسلیحاتی می گردد.

"نیروهای مداخله سریع آمریکا که اکنون در اقیانوس هند و خاور نزدیک حضور دارند، در هر لحظه می توانند برای تسهیل مداخله در امور داخلی ملتها و برانداختن

حکومت های دمکراتیک و سرکوب جنبشهای انقلابی و رهائی بخش مورد استفاده قرار گیرند.

دکترین منافع حیاتی آمریکا در این منطقه بهانه جوئی ضریح برای دستبرد به حقوق ملتها و بهره برداری کردن از منابع طبیعی ویژه شان برای استخراج موادی است که به آن نیاز دارند.

کنفرانس امپریالیستها را در زمینه تحویل سلاحهای آمریکائی و چینی به پاکستان محکوم کرده و آن را به مثابه تهدیدی برای هند و کشورهای همسایه میدانند. بر این اساس اتحاد چین آمریکا ناقض امنیت در آسیا است و برای صلح در آسیا و سراسر جهان خطری جدی محسوب می شود.

کنفرانس معتقد است که میتوان راه حلی سیاسی برای مسئله افغانستان پیدا کرد، بشرطی که تضمین شود ایالات متحده آمریکا و هم پیمانان وی به هیچ طریقی از خارج در امور داخلی افغانستان مداخله نکنند و امنیت و حاکمیت این کشور مورد تضمین قرار گیرد.

شرکت کنندگان در کنفرانس تلاشهایی را که موجب جان تازه بخشیدن به اسلوب های امپریالیستی می گردد و هدف آن چیزی جز برانگیختن کینه های ملی و مذهبی در بین خلقها نیست، بشدت محکوم می کنند.

تاریخ همواره ثابت کرده است که اتحاد شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی متحدان پای برجای همه خلقهای ستمدیده در دفاع از استقلال ملی شان و امر صلح بوده و خواهند بود. خلقهای آسیا به تجربه خود در یاد گرفته اند، آنهاست که خود را مدافع اسلام و نمود می سازند، همواره

نسبت به خلقهای آسیا سیاستی را تعقیب کرده اند که تمام یلات شان به سلطه جوئی و غارت اقتصادی آن را دیکته می کند و سرانجام به مداخله در امور داخلی ملت ها و بر سر راه انداختن جنگهای تجار و زکات را نه منتهی می شود.

خلقهای آسیا به صلح دنیا زدارند. منافع حیاتی آنها در صورتی تامین می شود که به دخالت های امپریالیستی پایان داده شود، سیاست سرکردگی طلبی (هژمونیسم) نباشد و در مسابقه تسلیحاتی متوقف شود و صلح عمومی و کامل عملی گردد.

آسیا واقعاً به استقرار نظم نوین اقتصادی بین المللی، اجرای اصلاحات دمکراتیک در قلمرو اقتصاد، ریشه کن کردن فقر و بیسوادی، پیشرفت اجتماعی، صلح و امنیت نیاز دارد.

شرکت کنندگان در کنفرانس عقیده دارند که اصول دمکراتیک زیرین که در پیمان نهائی هلستینکی قیام کرده است، یعنی اصل احترام به حاکمیت و تمامیت ارضی، خودداری از توسل به زور در روابط بین دولتها و غیره باید مبنای صلح و امنیت در آسیا قرار گیرد.

ما همه نیروهای شیفته صلح را گرداگرد خود بیه سیج فعالیت هایشان بسیج بر ضد نظامی گری روز افزون آمریکا فرامی خوانیم!

ما همه کمیته های ملی صلح و همبستگی، سندیکاها، سازمانهای زنان و جوانان، انجمن های مذهبی و دیگر سازمانهای توده های آسیا، آفریقا، استرالیا، و سایر قاره ها و همچنین سازمانهای غیر دولتی بین المللی و همه اشخاص خیر اندیش را به اردو کشی وسیع بر ضد سیاست نظامی گری آمریکا در اقیانوس هند و منطقه خلیج فرا می خوانیم و به عنوان آغاز کار، هفته ۱۲ آوریل را هفته فعالیت برای برچیدن پایگاههای نظامی آمریکا و بازگشت واحدهای دریائی اقیانوس هند و منطقه خلیج اعلام میداریم.

آسیا باید به منطقه صلح، امنیت و همیاری بدل گردد! موقوف با دنظامی گری امپریالیستی!

بقیه

قطعه نامه درباره مبارزه

پشتیبانی از حقوق خلق فلسطین در راه عاده حقوق ملی و مسلم، از جمله حق مراجعت به میهن، حق تعیین سرنوشت، حق تاسیس دولت مستقل طبق تصمیم سازمان ملل متحد و بنا بر قطعنامه ۲۴۳۶ مجمع عمومی آن سازمان در سال ۱۹۷۴.

پایان بخشیدن به اشغال کلیه سرزمین های عربی بوسیله اسرائیل.

واداشتن دولتتها در شناسائی سازمان آزادیبخش فلسطین به منزله تنها نماینده قانونی خلق فلسطین. افشای طرح "خودمختاری" حاشیه غربی رود اردن و باریکه غزه که منکر حقوق ملی خلق فلسطین و ناقض مصوبات سازمان ملل متحد و جنبش کشورهای غیر متعهد است.

محکوم کردن شدید موافقتنامه کمپ دیوید و عهدنامه اسرائیل - مصر و مقابله با تهاجمات آنها به حقوق خلق فلسطین و خطری که برای صلح جهانی در بردارد.

افشای اختناق و تخطی از حقوق بشر نسبت به خلق فلسطین که مقامات اسرائیلی مرتکب می شوند.

محکوم کردن ایجاد پایگاههای اسرائیلی و تصرف اراضی اعراب در مناطق اشغالی.

محکوم کردن الحاق اورشلیم و تغییراتی که از لحاظ ترکیب جمعیت و وضعیت جغرافیائی به وسیله مقامات اسرائیلی بر آن تحمیل می شود.

محکوم کردن تهاجم اسرائیل به لبنان و تقاضای عقب نشینی اسرائیل از تمام اراضی لبنان مطابق قطعنامه های سازمان ملل متحد.

اعلام پشتیبانی از جمهوری عربی سوریه در مبارزه علیه توطئه ها و طرحهای تهاجمی امپریالیستی، اسرائیلی و ارتجاعی.

شرکت کنندگان در کنفرانس حمایت کامل خود را از کمیته بین المللی همبستگی با خلق فلسطین اعلام می دارند و متعهد می شوند که در کشورهای خود به نحو فعالانه ای در اجرای برنامه های کمیته مشارکت کنند.

آگاهی اجتماعی نمی توان تا حد زبان کاهش داد. چرا که هر یک از شکل های هنر در مقایسه با زبان محدود تر (چون آثار هنری به "ترجمانی" مناسب تن نمی دهند) و گسترده تر (چون قلمرو تجلی روابط زیبایی شناسانه نامحدود است) می باشد. هر اثر هنری و هر شکل هنری می تواند کار کردی، نشانه ای و نمادی داشته باشد. اما کیفیت هیچ اثر هنری و هیچ شکل هنری را نمی توان تنها به همین کارکرد محدود ساخت چرا که هنر قادر نیست نقش فرا زبانی داشته باشد. هنر نمی تواند " نقاشی نقاشی " یا " موسیقی موسیقی " باشد. به علاوه هنر یک پدیده زبانی " به معنای دقیق کلمه نیست، چون خلقت دوگانه و ذاتی زبان را فاقد است: هنر نه " یک دستگاه صوتی " دارد و نه " یک دستگاه لغوی ". لذا هنر را باید بسا سخنوری مقایسه کرد تا با زبان.

در این صورت نیز نباید خلقت تاریخی و استثنائی نظام نشانه ها در هنر، مشروطیت اجتماعی و قابلیت انعطاف آن را از نظر دور داشت.

نظریه لنینی بازتاب دستاورد های نوین علم را به کار میگیرد، و به نوبه خود علم و هنر، و آفرینندگی هنری و علمی رهنمود می دهد.

کاربرد سیمبرنتیک، نشانه شناسی، تحلیل ساختاری و تئوری اطلاعات بر غنای تحقیق در زمینه زیبایی شناسی می افزاید. در مجموع نباید هیچیک از این روشها را مطلق کرد و آنها را جایگزین روش دیالکتیکی و نظریه بازتاب نمود.

- ۱ - لنین، مجموعه آثار، جلد ۳۸، صفحه ۲۱۷
- ۲ - همانجا، صفحه ۱۸۹
- ۳ - همانجا، صفحه ۱۸۲
- ۴ - همانجا، صفحه ۲۰۲
- ۵ - همانجا، جلد ۵۴، صفحه ۲۳۵
- ۶ - همانجا، جلد ۳۸، صفحه ۱۱۹
- ۷ - همانجا، صفحه ۹۵ - ۱۹۴
- ۸ - همانجا، صفحه ۱۹۵

بقیه: آفرینش هنری

بیرونی نباید درکی بی روح، انتزاعی، تهی از حرکت، وبدون تضاد از بازتاب طبیعت در اندیشه انسان داشت، بلکه باید آن را روندی در کار پویایی ابدی در نظر گرفت که سرشار از ظهور تضادها و حل آنهاست. از این رو باید گفت که درک روند بازتاب که ماهیتی عمیقاً متضاد و دیالکتیکی دارد تنها بیاری اصول فلسفی و روش شناسی ماتریالیسم دیالکتیک ممکن است. یک جانبه و نادرست است اگر امکان استفاده از دیگر شیوه های خاص عینی و علمی را نفی کنیم، شیوه هایی که هم روند بازتاب واقعیت را بوسیله ذهن انسان تصویر و تبیین میکنند و هم فرآورده های نهائی این روند را. در این زمینه جالب است اگر رابطه میان نظر لنینی بازتاب و روش های ویژه ای از قبیل معناشناسی (Semantics)، نشانه شناسی (Semiotics) و ساخت گرای رابرسسی نکنیم. این شیوه ها میکوشند روند آفرینندگی هنری را تصویر و تبیین کرده و به بررسی مسائل و مشکلات مربوط به کاربرد نشانه، الگو، ساخت نماد و غیره در این روند می پردازند.

قبل از هر چیز باید گفت که رود روی هم قرار دادن اینگونه روش های ساختاری و نظریه لنینی بازتاب نادرست است، چون همانطور که پیش از این اشاره شد نظریه لنینی بازتاب با صراحت و روشی ارزش های مبتکرانه استفاده از نمادها و نشانه ها را نه تنها در علم و تکنولوژی بلکه در شناخت انسانی و هنرمی پذیرد. به علت ماهیت ویژه هنر، به عنوان یکی از شکل های آگاهی اجتماعی، نشانه ها و نمادها نقش عمده ای در آن دارند.

نیازی به گفتن ندارد که هدف نشانه شناسی بررسی و مطالعه تمام نظام های نشانه ای است. زبان یکی از نمونه های کلاسیک نظام نشانه ها است. روابط متنوع و رنگارنگ موجود میان نشانه و آنچه نشان داده می شود، به هیچ رو به اشکال محدودی که در زبان وجود دارد، ختم نمی شود. اهمیت هنر را به عنوان یکی از اشکال

است و به همین علت ضرورت پذیرش نهادها و دمکراتیک بورژوازی غرب را توسط کشورهای در راه رشد موردستایش قرار می دهد.

سازشکاران و راستگرایان در آزمون فعالیت سیاسی یک ساله شان نشان داده اند که سالکان صمدی این طریقت - انسد، آنها از مبارزه جدی با امپریالیسم و در آس آن امپریالیسم آمریکا پرهیز دارند. چون شرط مبارزه پیگیر و همه جانبه با امپریالیسم دخالت وسیع توده های مردم در سرنوشت خود، بریدن از تقسیم کار بین المللی سرمایه داری و بالمال نفی سیاست نوسازی سیاسی است.

عوامل سازشکار با تبلیغ آئین نوسازی سیاسی که مضمون اساسی آن راه رشد سرمایه داری است، می کوشند از فضای شورا نگیزا انقلابی به نفع این سیاست بهره برناری کرده و با سوء استفاده از نیروی مردم گرایش های خود را انقلابی جلوه دهند.

راه دگرگونی انقلابی که از جانب توده های میلیونی خلق پشتیبانی می شود و با منافع عمیق آنان پیوند نزدیک دارد، روی گرداندن از نظام سرمایه داری و گزینش راه رشدی است که به تدریج بهره کشی انسان از انسان را ریشه کن می سازد. گزینش این راه قبل از هر چیز مستلزم بازشناختن علمی امپریالیسم و نیروهای واقعی ضد آن در پهنه گیتی است.

امپریالیسم آخرین مرحله سرمایه داری سرمایه داری طفیلی و گندیده است. این نظام جبار جهانی همه خلقهای جهان را فارغ از آئین و مسلک شان غارت میکند. مبارزه با این غول جهانی بدون وحدت و یگانگی همه مستضعفان جهان صرف نظر از تمايزات نژادی و مسلکی شان ممکن نیست. آنکس که جهان را یک بعدی می بیند و بین انقلاب زحمتکشان و گردانهای واقعی ضد امپریالیستی آن فاصله می اندازد، دانسته یا ندانسته آب به آس سیاب امپریالیسم میریزد و اگر صادق باشد زود به این اشتباه خطرناک پی خواهد برد.

استفاده از تضادهای بین امپریالیستی تنها در حد یک مانور مشخص سیاسی قابل قبول است، نه اینکه این اصل تماما به استراتژی مبارزه با امپریالیسم بدل گردد. استراتژی مبارزه با امپریالیسم که باید تا ثمر به رفعت و روبر همه نهادها و وابسته به آن در داخل کشور باشد، بدون پیوند منطقی و برابر حقوق با اردوگاه ضد امپریالیسم جهانی ممکن نیست. این را تجربه طولانی تاریخ بکرات به اثبات رسانیده است.

جمهوری اسلامی ایران در روز ۲۲ فروردین امسال وارد دومین سال ولادت خود شده است.

کنفرانس بین المللی برای صلح و امنیت در آسیا

دهلی نو - سوم تا پنجم فروردین ۱۳۵۹

قطعنامه درباره افغانستان

جنگ تبلیغاتی دیوانه و روساپا عیبجوئی و تحریف واقعیات که امپریالیسم روسانه های گروهی اش بر ضد افغانستان به راه انداخته اند جز توجیه انباشت فوق العاده سلاحها در منطقه خلیج فارس و اقیانوس هند و تهدید استقلال و پیشرفت کشورهای منطقه هدفی را دنبال نمی کنند.

درواقع سیاست تشدید تنش و مسابقه تسلیحاتی چندین سال پیش از وقایع افغانستان از سوی میلیتاریست های آمریکا و ناتو آغاز شده بود و در آستانه دسامبر ۱۹۷۹ اهمیت خطیری یافته بود.

امپریالیسم، به دنبال شکست ننگینی که بر اثر پیروزی بزرگ مردم ایران بر او وارد شده کوشیده است تا از راه منحرف کردن و حتی به عقب برگرداندن انقلاب افغانستان بخشی از مواضع خود را با ردیگر به دست آورد. امپریالیسم نه تنها بوسیله عمال خود به یک فعالیت سیاسی بد فرجام در داخل افغانستان دست زده بلکه در همان حال با پول و اسلحه به تشکیل دسته های ضد انقلابی در خاک پاکستان و تعلیم آنها در اردوگاههای نظامی اقدام کرده است.

قطعنامه

درباره منطقه خلیج

کنفرانس بین المللی صلح و امنیت در آسیا که از ۲۳ تا ۲۵ مارس ۱۹۸۰ در دهلی نو برگزار شد، نگرانی عمیق خود را از فعالیت نظامی کنونی در منطقه خلیج ابراز می دارد.

کنفرانس مشاهده می کند که ضربه وارد بر امپریالیسم آمریکا از سوی انقلاب ایران بهانه ای به دست داده است تا حضور نظامی آمریکا در منطقه افزایش یا بدویک نیروی مداخله سریع آمریکا در آن استقرار یا بدویک ایگانهای نظامی تا زده در منطقه تا سیس شود.

کنفرانس دولت آمریکا را که مدعی است حق دارد بر "دفاع از منافع" امپریالیسم و شرکتها نفتی در منطقه خلیج دخالت نظامی کند قویا محکوم می نماید.

این تعرض امپریالیستی آمریکا که اکنون متوجه منطقه است با اتحاد ارتجاعی تازه ای که در پی قرار داد های کمپ دیوید و واشنگتن درخا و رنزدیک به وجود آمده است و با حضور نظامی بی سابقه آمریکا در سراسر اقیانوس هند پیوند مستقیم دارد.

کنفرانس خاطرنشان می سازد که خطرات ناشی از این تعرض منافع بنیادی ملت های منطقه، صلح جهانی و تشنج زدائی بین المللی را مستقیما تهدید می کند.

کنفرانس معتقد است که فعالیت های نظامی امپریالیست ها در دریای سرخ و تشبثات اخیرشان را برای به دست آوردن پایگاه های تازه ای در منطقه، و نیسز تلاشهای گوناگونی را که رژیم های ارتجاعی محلی به عمل می آورند تا سیادت امپریالیستی در این منطقه افزایش و تحکیم یابد، نمی توان از جریان امپریالیستی نظامی کردن لجام گسیخته اقیانوس هند و منطقه خلیج جدا دانست. این تشبثات امپریالیستی صلح و امنیت دریائی را به طور کلی مورد تهدید قرار می دهد و به ویژه به منظور برهم زدن ثبات دولتهای مترقی اسیایی و جمهوری دمکراتیک یمن است که به پیروزیهای مهمی بر

کنفرانس بین المللی برای صلح و امنیت در آسیا، منعقد شده از ۲۳ تا ۲۵ مارس در دهلی نو، توطئه های دائم - التزایدی را که علیه مبارزه خلق فلسطین از جانب امپریالیسم و مراکز حاکمه اسرائیل و ارتجاع اعمال می شود به شدت محکوم می کند. این توطئه ها، با تعرض عمومی امپریالیسم درخا و رنزدیک و با حضور نیروهای نظامی ایالات متحده، آمریکا در اقیانوس و ناحیه خلیج که به بهانه انقلاب ایران و حوادث افغانستان افزایش می یابد، مجموعه هماهنگی را به وجود آورده است.

کنفرانس بین المللی خواست های خود را به شرح زیر اعلام می دارد:

بقیه در صفحه ۷

امپریالیسم در پی بهانه بوده از این روایت داروی ایران و سپس روی افغانستان انگشت نهادن افزایش حضور نظامی خود را در منطقه توجیه کند.

با توجه به وخامت وضع در منطقه و با توجه به روند دمکراتیک دگرگونی های اقتصادی و اجتماعی در جمهوری دمکراتیک افغانستان، بویژه پس از رویداد ۲۷ دسامبر ۱۹۷۹، کنفرانس بین المللی صلح و امنیت در آسیا که در روزهای ۲۳ تا ۲۵ مارس ۱۹۸۰ در دهلی نو برگزار شد طلب می کند که:

۱ - اشکال مختلف دخالت امپریالیستی، بخصوص دخالت نظامی از خاک پاکستان که به تصمیم امپریالیسم آمریکا با همکاری حکومت چین و ارتجاع کشورهای عربی بر ضد جمهوری دمکراتیک افغانستان صورت می گیرد، متوقف شود و اردوگاههای تعلیم نظامی در پاکستان بیدرنگ و بطور قطع تعطیل شود.

کنفرانس با خرسندی خاطرنشان می کند که نه اتحاد شوروی و نه دولت افغانستان حل و فصل سیاسی مسائل مربوط به افغانستان را در اصل رد نکرده اند. با این همه، شرط قبلی چنین حل و فصلی آن است که آمریکا و متحدانش به هیچ عنوان نباید از خا رج در مورد اخلای افغانستان دخالت کنند، و این ضمانتی است برای امنیت و حاکمیت افغانستان.

با در نظر گرفتن این واقعیت که سیاست میلیتاریستی دولت پاکستان نه تنها بر ضد صلح و امنیت کشورهای

کنفرانس بین المللی برای صلح و امنیت در آسیا

دهلی نو - سوم تا پنجم فروردین ۱۳۵۹

امپریالیسم نایل شده اند. از این رو کنفرانس بر آن است که:

۱ - توطئه های امپریالیستی و ارتجاعی به منظور سرکوب مبارزه ملت ایران بر ضد امپریالیسم آمریکا و شرکت های نفتی را محکوم کند؛

۲ - مبارزه ای را به منظور خروج فوری ناوگان آمریکا از منطقه خلیج ترتیب دهد؛

۳ - از مبارزه ملت های منطقه برای برچیدن پایگاه نظامی امپریالیستی در جزیره مصیره و پایگاه جفیر در بحرین و پایگاه های آمریکا که به تا زگی در مصر و کنیا و سومالی استقرار یافته است پشتیبانی کند

۴ - در برابر هرگونه مداخله نظامی احتمالی از سوی "نیروی مداخله سریع" آمریکا، هرگونه کمک لازم ملت های منطقه خلیج برسانند و انحلال این نیروی مداخله - گرا را طلب کنند؛

۵ - بندوبست های را که بمنظور برقراری پیمانهای "امنیت" طرفدار امپریالیستی در منطقه خلیج و دریای سرخ صورت می گیرد خنثی سازد؛

۶ - از مبارزه مردم جمهوری دمکراتیک خلق یمن بر ضد سیاست امپریالیستی اخلال و برهم زدن ثبات با تمام نیرو پشتیبانی کند؛

۷ - برای حفظ استقلال و حاکمیت جمهوری عربی یمن و اتیوپی سوسیالیستی در برابر بردخالی های امپریالیست ها آمریکا و دست نشانگان محلی شان، بویژه عربستان سعودی مساعدت لازم به عمل آورد؛

۸ - از مبارزه خلقهای عربستان سعودی و عمان و همچنین از مبارزه نیروهای دمکراتیک بحرین بر ضد حضور امپریالیستی برای دموکراسی و استقلال ملی پشتیبانی کند؛

۹ - از حق مردم منطقه خلیج برای نظارت کامل بر منابع نفتی خود دفاع کند.

کنفرانس بین المللی

برای صلح و امنیت در آسیا

دهلی نو - سوم تا پنجم فروردین ۱۳۵۹

قطعنامه درباره

مبارزه خلق فلسطین

منطقه است، بلکه برای استقلال و امنیت خود پاکستان نیز خطر مهمی در بردارد. کنفرانس با درود به نیروهای دمکراتیک پاکستان در مبارزه شان، به صدای رسا از خلق پاکستان دعوت می کند تا با عزم را سخ در برابر کلیه تشبثات امپریالیستی به منظور تبدیل پاکستان به یک سر باز خا نه که با سراسر منطقه درخا دشمنی بسربرد مخالفت کنند.

نقشه و تصمیماتی که در غیاب خلق و دولت افغانستان، و گویا به منظور صلح و ثبات در منطقه، از سوی محافل امپریالیستی سرهم بندی می شود، زآن جمله تصمیم مربوط به بی طرفی ساختن افغانستان، از یک سو به منظور سرپوش گذاشتن بر علت واقعی مشکلات منطقه است که از دخالت های نظامی و غیر نظامی امپریالیسم بر ضد افغانستان سرچشمه می گیرد و از سوی دیگر برای آن است که راه را بر سرچل واقعی و قطعی مشکلات ببندند و این منطقه را به صورت کانون دائمی تشنج و جنگ نگاه دارند.

۱ - قطع دخالت امپریالیستی در افغانستان یک قدم ضروری برای صلح دوام است.

۲ - باید گذاشت که خلق افغانستان در راه پیشرفت و دمکراسی پیش برود.

۳ - امپریالیسم باید از بهره گیری از اعتقادات مذهبی مردم افغانستان بر ضد منافع خود آنان دست بردارد.